شرح خمریه ابن الفارض

لوامع انوار الکرم

[illegible] که با درادرد گفت [illegible]

و لعنت [illegible]

ادهار [illegible]

[illegible]

سبحان من حمده لیس [illegible] لا اله الا هو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

محبت حمد [illegible] جمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

پس حمد [illegible] علی الکمال [illegible] جمال جمیع [illegible] انوار جمال او [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و درجه مراتب دیگری راست که موجب تفاوت درجات ارواح در شرف

و علو بعضی نسبت ببعضی است و هر ذره تفاوت درجات تا بمرتبه است

که الاقرب نسبت الا الاقرب یعنی اول ارواح حضرت قدسی قول روح اشرف

و اعلی و اولی است بعضی نفس فی الحکمه و در اول الدرجه تا حرم حس در مراتب در

درجه پست درجه تا قرب باشد و درجه دیگری مرتبه روح نفس مرتبه

از آن مراتب از اشرف و علو بعضی بعضی دیگری باشد با قرب حق

و در رابطه این انوار با قرب عرفه میان آن شان معارف و اوج نزول وجود محبت

اتصاف محبت کامل نفس معارف روحانیه و قرب و این همه

است موجب محبت کامل حضرت نسبت کلمات در این است

فرمود با سمع علی و استماع بر اثر محبت او باشد   از روی عشق ما

من و تو   در جهره و صحبت جان من و تو   من سبب آن نگاه کی

عهد ازل   ز رخسار نگاه میان من و تو   عشق و محبت را سراسر

صوری بی منتهی عالم است تا حرم الله عجب راه و در عین عجب چشم دارد

از مصنوع است عالی آن اعتقاد و محبت که از عشق و محبت مسلک راه

و مدام تعبیر باشد و این همه از آن جهت جمع شد و هم گاه گاه است

از الحکمه است و چنانکه می‌رود در مقام اصل خود همراه او بجهت حرف

خم و قعر آن است و رابطه قرب حس نسبت غیب محل چهار

میان کسب انوار و اعلام است همه سر محبت در آن که نسبت عشق

و سوای آن است و سر اسباب علم که با اسما با عشق پروانه

مقصد اشراف مقصد ظهور است   عشق او که او شاه در ملک درون

چون دیده بینش می گشت فرو دل   به سر آن همه همه دم آن
دارد بحقیقت سبب اشیاء چه روان   دارالحکمه است چون سر چه
ذات به شکل معنی صورتها حاصل شد بلکه شکل صور از آن شکل صور
ظرف دارا و ادا در جسم شکل مدور چراغ است و در سر صورت
تجلی لطف شود در همه بسیاط در دل به همچنین معنی محبت عشق است
مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظرف قابلیت و ادراک
استعداد ایشان است در بعضی بصورت محبت واجب الطاعت
و در بعضی بصورت محبت اصحاب و در بعضی بصورت محبت ازلی
مع اختلاف مراتبها و بر حسب این تفاوت چون تفاوت قابلیت
استعداد ایشان شد   عشق اگرچه سوی هر کس نسبت گرفت

هیچ کس نیست که بی بهره ز جذبات است   پس از کجا پیدا عشق و درد است
این رشته شیفتهای رنگارنگ است   دارالحکمه عشق سوم میزان است
چنانکه اثر شراب صوری در همه جوارح و اعضای شارب سرش ساری است
همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساری است
تا بعضی از آن ادراک محبت به جهت دمیدن آن در ارواح ی
محبت تکمیله جمیع دل و دیده گشت دارالحکمه است عشق جان در دل او
بس چه ز او پنهان گرفته   فضا ... شده سر شیرین
... محبت کشت از آن ... کاینات جمیع عالم ... پیدا
دارالحکمه است که شراب خود را از عشق ... خود را اگرچه ... شده
... کریم لا ... از کرم دل دیده شده و دم

و مخصوص [illegible] این جهت دل کامل فی الحقیقت [illegible] در قسم تحریر و بیان
نیست عشق [illegible] جهان [illegible] اگر دست کرم [illegible]
هر که چشید [illegible] در هم [illegible] همچنین [illegible] عشق [illegible]
[illegible] آتش [illegible] و الله الحمد [illegible] عشق
نیست [illegible] و لالا [illegible] خدا [illegible]
و در [illegible] ایشان [illegible] معلوم [illegible]
و [illegible] از [illegible] بعضی [illegible] در [illegible]
[illegible] در عشق [illegible]
[illegible] عشق اگر [illegible]
و الله الحمد [illegible] عشق [illegible]

و [illegible] صبح [illegible] الله و [illegible]
[illegible] عرش [illegible] مخصوص [illegible] سبحان
[illegible] در [illegible] سر [illegible]
[illegible] و الله الحمد [illegible] اسرار
[illegible] اسرار [illegible] اوراق [illegible] صحیفه [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] و الله الحمد [illegible]
[illegible] کمال [illegible]

به بستری می‌شد جمال و عشق از مطلع این دو رساله اظهار در کلمات

تعبیر بیکران نماید دل که لعل زبان علو درجات قربت وصال دوست است را

عیب کم کردن این خلاصه اگر کم شتم / از عاشقی رساله زیستی کوششم

با همه این رم نشسته عیب یارم / عیب سوشم میارسم اکنوشم

و ازدا الحکمه است و هر چه بیش نوشته در حسن حکمی اوست که نوشته باز هر چه

است در حکم رنج در طلب آن است و هر که بر کشت اش شمه تو گفته

و هم حرص آن حرص نیست به بر گاه منکری آن جاست و دیگر در پای عیب روم

و در طلب عالم العمر روم / آن جام لبالبم که گر جرعه بیک قطره

از سر بروم او در جواب گفت شربت بیک کاسه که کاس فنا

نقد الشراب و لا روت / هرگز نمیتوانم تشنه لب و پایان آن آب است

تشنه‌لبی را دو لب / غیرت جو آب مخورم بالکمه که

تمام ارکان سر آب / وارد الحکمه است رفع تشنه چشمه و دروان حق

بجوش و درش چیز شکر محبت آسیاب محب از آن همه اردی

رساله و در لسان اطلاع نوشته ده ام از همه صد است در چشمه

جوش آن که شوم مست لیکن کم / گستاخ آن که لماه روی بر م

که حلقه لعل دو دست بوسم / که حلقه حلقه بی شکر شم

تشنه در ادراک معنی است پاک سر حرف حیرت دانه نه که

لعلی در وه است حالی و واسطه اعمال الله است حس پس جبال از محسوسات

معقولات است و از جزئیات کلیات نوشته بس ادراک معانی

جز را صرح عمر را کس نفس و با لوف حسنه او را شد اگر جلال فی کمال

سخن در فهم مردم از آن نرسد که وقت ادراک آن نبود هرچند بود را

سخن حاکی کار است در سینه نمیشد بیان از راز است تا بگفته بمعنی خاص

حرف مهر گشت طاق که بعضی پنهان است معنی از الفاظ معنی

از لباس صورت الفاظ معنی بهره ور نتواند شد تا چشم سخن صورت معنی نکشد

نوع آن عام باشد و تمام آن تمام معنی است و دل همی بازار هم

معنی است جز معنای کسی هم لیکن بلباس صورت جلوه نماید

تا بهره کو دیده صورت بین هم رسد تا شد و صورت رسد

مناسبت آنکه بعضی معنی در لباس صورت معنی بیش شد بیهای آن

منکشف شده جمال معنی از آنکه صورت پرتو لطف فهم کرده اند گاه

رسد او را لطیف تو از صورت گرد و از معنی اوست پس

که گفته

وگشاده رهی بسته و بیچ تا که زینش و رونقی هیچ پس کس

و ابنا بسته نگشاده گهر تا که شد از کان گوهر بسیج دیگر گفته

کس محرم اسرار حقیقت نه وصف الفاظ طریقت مشش پس از رای

ستر آن اسرار از جهای آن الفاظ الفاظ عجب را نه در حجب ورای الهی

صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور شد به استعاره گشته حجابی

آن معنی از دیده بیگانگان دور شد و از نظر نامحرمان مستور دیگر شاه

نه از ابنا جسم گره بود رخ چه بهار زلف عنبر بوی پوشیده بود

حیله رخ نیکو را تا هر که نه محرم است نشناسد او را دیگر گفته اند

و مقصود از الفاظ محبت و اسرار معارف است اهل معرفت چنین میدانند

اشارت هر کو گفته شد ازان در لفظ مستعمل بیان ازان شد

و صریح عبارت و الهیه بسیاری از این طایفه بسیار از سماع کلمات قوال
و کلمات قوال حال شعر که زیر گفته و از سماع مست بیخبر شده
یا فارسی و شمار شده در صفت زلف و خال خوبان و غنج و دلال
محبوبان یا بدار گری و مجاز و عر و پیمانه حال شعر سعدی رسول فرموده شده

چمن کاسی با بدان گوهر جلال / تا شود از شعبه ابری غالب
دار غمزه رنده هفته با غنج و دلال / زهاش بیچاره که گاه غالب

چمن باز مصحف بس معنا در لباس صورت و قرب آب در این
و لامعه مذکور شده شیخ طیسم قدس سره بمعنی عشق و محبت را در صورت
شراب گسترد بی نعمه و از جمله الفاظ عجب را در ابرار این مصطلح
لفظ مدام در سلاح شده که از جمله شعر رندان است و متواطر

و کدام موهبت ازین افزون باشد که بواسطه شراب این شرب است
و بهوش لب ساقی ازان خمخانه جام درده / از رسم کمبت عادت کرده ام
درده چون در لغت عرب مدام آنرا می گویند که پیوسته مدام
دائمه و چون کمال این طایفه متعلق به محبت ذاتیه و متعلق این ذات است
و لفظ ذات موهوش و محبت صادق مرتبط که مرتبت محبت حق کرده
و آنچه موافق مطلق حقیقت باشد مدام لفظ مدام اسلا صحبه موافق است
از آنکه محبت ذاتیه لیسعه کجا انه ... هر روز بسماع دمش
آنیم ... هر جا که کلام ... رومش
... سیم / لاکی ... قال الشیخ الامام
العالم العامل السید العارف الفاضل الکامل شرف الدین ابوحفص

عمر بن علی السعدی المعروف بن فارض المصری قدس الله تعالی سره و اعلی
فی اعلی علیین ذکره شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان
یخلق الکرم الشرب بحرکات السلف شاید ان آب و عمران
از نسیم از ابواب بهشت که به تماهو مدامه خمر را گویند آن غم از ایشان
آن باران مدام می شود به معنی الست که بقضیه شیخ می شد ن للا
الکرم درخت انگور جمله سکرنا بها صفت مدامه گفت جار مجرور
در محل تحصیل متعلق شربنا می سکر در نفس که هم ربا ملکر
مدوسکری خلعهم زبای حضرت حق دردی محبت همه مدد است
شراب از مجلس است هم در این پیش از آفرینش کرم بوده است
انگور است دیگر شراب مشهور پیش شور جمعی ملکه حوری ایران از دیر شده ام

روزی که مدار چرخ و افلاک نبود | و آمیزش آب و آتش و خاک نبود
با یاد تو مست بودم و باده پرست | هرچند نشان باده و تاک نبود
با هم بودیم عشق تو جرعه کشان | در جرعه کشان چو حلقه در جرعه فروش
یاد آن صبح صبوحی زده ام | گر گاه نشان سعد از آن کرد نیست

حضرت عیسی علیه السلام را در کیفیت علمی عیسی نفس رازت
از ظهور وجود حق اسم مسیحا به نقش در حضرت علم بصورت اعیان
دوری پس از آن مستعد است شان و در این تجلی اعیان متصف بهم
عیسی می شد و کلا الا اعیان حس و علم و معرفت و عشق محبت
را مثل آن در آن گوشه که پنهان است در هم گاه گاهی شهره
عبارت از ظهور وجود حق اسم سبحانه است که مستعد آن و آن باب

اعیان را نصیب شد لاجرم دان که تا مرتبه ترکیب اول آیات
را مظهر است مر کمال انسانی را و هیچ ادراک در استعداد ذات و صفات
ایشان ابدا راه نداشته تا از طلب توجهی را باز نیست پس ترتیب
طلب کرم کردی شاید ایشانها همه محبت گنجی که نهان رحیق جهان
عین کیمیا پنهانه دارد پس می شاید در راه بدایه محبت ذاتیه شد
و مشرب مدامه قبول استعداد ایشان محبت مرتبه اعیان ثابته
و بدانکه حسب تجلی علمی غیبی حق ایشان در حضرت علم بصورت اعیان
و حقایق متحقق شدند اصناف دیگر بحسب قبول استعداد اصناف مختص شدند
تعلقش و مراد پیک استعداد دیگر شد در آن مرتبه حبی بیسکر
و در مرتبه دیگر از آن فرود و کرم کثرت حقیقی غیبی یعنی ثابت شده

دگر

رب استعداد گشتم که تک تجلی علمی غیبی حق سبحانه بصورت اعیان
ثابته ما در حضرت علم مر مراتب صفت محبت ذاتیه برآمد سبب
استعداد دیگر بعد در آن حضرت ما متوجه از حقیقت عشق دیگر در مرتبه دیگر
دان قبول استعداد ایشان از ظهور کثرت حقیقی غیبی بود و حول
از که در این عالم سر عشق ما را حب روح داده بار حمل من و در راه
کم عدم گفته وطن من بوده م از عشق بوده ام و می شاید
مراد مشرب مدامه تحقق صفت محبت شد در عالم ارواح و حسب
اصناف دیگر بحسب اصناف مختص شد بمعقولش و مراد دیگر
حقیقی بیسکر باشد یعنی حضرت ... در ارواح حملی را در شهود جمال
و جلال حق سبحانه یعنی ارواح شد هم مشتاق از عشق جان شد

و تعلق روح بدین بدن بیان دارد سرّ آن مجلسی را که سر حیرت

ارواح ما در مشاهده جمال و جلال او بی شراب بود [illegible] زان پیش

در حضور هست در ظلمات در چشمه [illegible] ظلمت چشمه حیوان

من عشق [illegible] [illegible] کام و دهان [illegible] اگر [illegible]

و درجه [illegible] موقوف است بر تعلق ارواح [illegible] از شیخ [illegible]

[illegible] مذهب حکما است و وجود ارواح [illegible] از حصول مراتب [illegible]

این شیخ و امام حجة الاسلام رحمه الله [illegible] موافق [illegible]

و آن خبر مشهور است که ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام

بر آن حمل کرده اند که مراد از ارواح [illegible] [illegible] حقیقت

و در [illegible] حکما [illegible] نفوس [illegible] چهار عالم [illegible]

و افلاک و انجم و عناصر است جواب گوئیم که شیخ کامل محقق

شیخ صدر الدین قونوی قدس الله سره در بعضی از رسائل خود تحقیق

و تفصیل [illegible] [illegible] وجود نفوس جزئیه پیش از

[illegible] [illegible] [illegible] مراتب [illegible] آن

وجود نفوس پس کلمه [illegible] خواص [illegible] پیش از حصول [illegible]

دارد شیخ [illegible] وجود [illegible] حکم [illegible] و می گوید [illegible] شیخ

الامام حجة الاسلام رضی الله عنه [illegible] ان [illegible] [illegible]

[illegible] قبل [illegible] [illegible] ولا شعور [illegible] وذلك الكلية

نفسه [illegible] جزئية [illegible] وذلك [illegible] جزئية [illegible]

[illegible] [illegible] قبل ذلك [illegible] [illegible]

[illegible]

البته به تعلیم و شعور و مطالعهٔ بعضی کتب چنانچه از کلام شیخ مذکور
در هدایت این رساله معلوم میشود نقدی است جزئیه و در استعداد اهل
باشد تا که اگر از مرتبه جزئیه در سلخ می‌شدن از صفات بشریه
عرضیه تحصیل کلیات حق عود کند و متصل گردد بفعالیت
لان ذاته الجزئیة من حیث جزئیتها حول ان تنجذب الیه ا
للاول الذی المتفق علیه عند اهل الشهود انهم لا یدرکون کلیا
حتی یسیرون کذلک ثم یرداون ترقیا باتصالهم بالکلیات
مع التوجه المذکور الی العالم طبقة بعد طبقة حتی یحصل لهم کمال
الاتصال و استعدادا صحیحا و نورا و بصیرة بها حتی یشهدوا
العقل الاول بحصول الکمال به بحصول الشهود

المبدا

المبدا اخطأ هو شان العقل الاول — اگر کسی گوید که ولایت
که او مرتبه گفته اند در حصول او ولایت جزئیه ... از حصول مراتب حقیقت
مقصود ... کلیه حجاب گردد که این ولایت نام است
و ولایت ... این ... مکاشفات کشف و شهود
مقتبس از مشکوة نبوت است — بخلاف کلیه ...
ورود جمیع حقایق ... عقلیه — ...
گرچه ... — ...
هر جزوی از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسمای الهی و مجموع عالم
مظهر جمیع اسما از سبب تفرقه و تفصیل و جمعیت ... کمالیه
حضرت جمع جمیع مظاهرات و هر جزوی از اجزای عالم ...

درین کامل موازی نیست جمعیت و اطلاع کرد عالم
کنایت است مشهور و این کامل اشباب بغیرت مصاحب دارد ادراک آن
آنچه در کار است جامه جانش اوراق کتابت و علم ادراکش
ربع مجموعه فرقم فرسی در آخر کار لازم کرده انش
پس می شاید در اراده شرب با دیگر یا صفتی فرق منتقدم را اجد از ادراک
اشاره بجمعیت مذکوره نقطه می بالاخطه این شرکت را لاکه عین
و ارو ال کمال قرآن آید و اطلاع در شرب دیگران شراب شیخ
طعم تنهم چون نباشد رنگینه تنها به هم رنگ عشق بیاید پرست
آن کیست که جز هرکز آن باکره است ای دور مهم کرده ام این باکره است
نقطه حریف می ازل است و آن ... ستر لها البدر

کاس وهی شمس یدیرها هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم
البدر کاس لا شمس کاسا الا وفیها الشراب والشمس تطلق علی الجرم علی
الضوء البدر ظاهر شراب و مرجع آنچه مرجع ارباب ادب وارد
در وهی شمس مرجع ضمیر عطف هلال را دوری شاید و ضمیر کم خبری مر ورا شارت
این کم مره تشبیه دو انجم تشبیه کرده است جام مدام را از سید ارباب
دو شمال برآرد حرف کثیر القیصار بباده تمام و پیمانه بسیار از جهان
تو بیت و قبضان قصور اشتر و اشیاء و در اهل ایضا الکاس
در رفت و آمده سهیل هلال تشکیکهای در اسید ارباب اندر رسیده
و صفحه حجیم مسکوم مرار شراب راعی کالبد و ام باده اسم
جام جمال کامک جلوک او اصب در فیضان کالبعیر مشتعله گشت

ملال ممات سیه پیشه امروز آید وقت [illegible] تاب

رخشنده بشکفتهای چمن بر لب جام جم درّی جوهری

وان جوهر سراسر ملال است پدید صد راحت رخشنده جوهر الفاظ

همچو شمس می زاید لطف پدید جوهر مجرّدی را که صورت

معقولیت ذات است مع التعین الاول صورت حقیقی قدیم

اعیان ثابته پس ذات الهی حقیقت همی ذات نام حقیقت کاینات

برازان هر یک مظهر صفات است در شعاعیه نور وجود کمالات

تا بود آن حسن صبح وجود بیدار کلکه بر رحمانی ذات عین ذاتی نشان

علمی است در اول صفه مرا کمی حق شده بس شد مرد کمال

همی ذات ذات لطیف است فیض ... ان ذات وجودی مکان او در صفه

جمع و از آن لعبتهای چمن نشیب معلم ماه تمام باشد تا ذات و کوکب

ای ... ذات بی کمان لب ... در اضافه نور و کمالی این ... است

علاقه لطف ... مصنوع است با ذات ناتمام کمال ان جمعیت ... و ... له

ای لعل لعل احمر که به جام ... جام

هم ... دل ... جام

چون ... است جام عالم ... نور

معذورم اگر ماه تمامست جام

و بعد از ... ارکان حقیقی ... در ... محبت و ... حقیقی ... معطل ... ذات

و اگر ... شرب ... محبت ... و ... سرای ... محبت ...

و لکن ... ذات ... او ... او ... آن ... سلام ...

و جام ... سلسله ... است

در ... ماه تمام

... گران حرام ... عشق ...

در ... جام

می صید بیت شیم و گم کنم چون مقصدی از الله این کس جز اوی

الوهیت و اوصاف ربوبیت در حدیث صحیح قلب المؤمن بین

اصبعین من اصابع الرحمن ازان صاحب تعبیر فرموده بلا اختلاف

و مشیر باین گشته سبحانه اشارت تجلی جلالی و جمالی و کامل

تجلی جلالی کرد این رسم جهه رسم است الهی کمالی رشته حق

محبت از عالم غیب من کر کتب و حقیقت ماهیت مدارج و

از حب الله بس صدق و اسلام و کاملان قسمت جامع

معروف حضرت جلال شدند و اسرار وصل ربط کمال حلاله تمکین کرده

ایشان فرمود چندان شاهان عشق و محبت ایشان همیشه

ایشان را از ایشان بر بقیه اند عرفه گشته شده و از بقیه علم و عقل

متمکن شده احکام شریعت و آداب طریقت ایشان را از آن حرکت

نکات و قلب عزت فطرت و اجر شده را از رحمت حق

اگر کسی بود گرفته که در سینه شان بود خوش وقت کسی بود در این

از حسن و جلوه همت نه صد بار اگر بود عالم

واقف شود و همت عالم و بسم در هم رسیده جهت ایشان را

از ایشان به در تصرف جمال غیب را ایشان

و از استغراق در عین جمع و تجرید فنا جان نقش شده و میان

حلالی و آداب احکام شریعت و اوراد طریقت معرفت

از حکمت علم و معرفت ... از مرج این ایشان

حسب حکم کار معرفت و اسرار حیرت و حکمت هم گرفتار

در ... لو ...

ظلمت شب این ضلال و حیرت شود و اما که اشارت حجاب از آن راه

شو از بهر قطب اسم که بس سر و در دلم بپرداز او از سر تسنیم

از آن طالعه اسم مطلق قدیم اندروم و رخ شد زانکه آن رسته احوال علوم

از طاهر شد این لوامع نوریه که این نجوم شیاطین رجوم

و قال قدس سره ولولا الله ما اهتدینا

ولولا کسب ما تصور آن سم شد از آنچه طیبه و جان

جمع حاوی جانه میقور شد بنا بقصر صور از آب دیدۀ شب

همه صحرای عالم اسرار است که الا به جسم شد

بکش می فتح شدی سالها صورت از صورت جسم اوج اسم

کمال الکرمعه نور در او جوهری لاکس همه قسم طرق قصر حکمه اوج شمس شهود

گر ز مهر سیاه شد گوهر شد گنهکار سنگ که سوی سنگ

و از چشم جوهری نوری کی در که جهش شد بس کی

ستم که حال ناری بمعشوق عشق جاری از طلب دوری

محبت حقیقی است که کتاب اللّٰه بر قطره اسم که طریق حصول آن ترسیم

حصول آن همی ... که معشوق حقیقی است محبت و طریق آن بصحبت حقیقت

دار حساب علم کمال ... قدرش به نفس خود ... که حب طلب

طبیعت جسم از جهان اگر نگاه پر توی از انوار حال از آنچه دل

در صورت دلبری موزون ... مشاهده حضرت ... صفا ... از آن

صبح که کرم حال طریق العشق شد بر کاری جهش صبح حال

بر سم بود داغ دل هر عمر ... هر چه کلک در پس دامن ...

زالش راست بود هر نالهٔ [illegible] که مراد هر مرغ [illegible] الله مقبل [illegible]

اقبال [illegible] دور هستی محبت او برای [illegible] کشش [illegible] سر داده او شیوهٔ نگار

رام او گفته دار [illegible] مقصود از رگ آنکه [illegible] حرمی مقصودی [illegible]

از شمه چاشنه بگذار آمد [illegible] می نوشید [illegible] بر در یار آمد

از قصهٔ عشق یار پرداز آمد [illegible] از سالها بهار از جان خریدار آمد

آتش عشق شعله شوق هالش [illegible] کشش [illegible]

از اشعالش [illegible] بصر [illegible] شوخی [illegible] از بصر

بصر [illegible] ز کثرت [illegible] جمعی [illegible] او

[illegible] دل از جمعیت [illegible] نقش خیال [illegible] سرخ [illegible]

[illegible] حالی [illegible] سلالهٔ [illegible] از آن [illegible]

و دران او [illegible] عجب [illegible] کرده اول حال [illegible]

[illegible] برهمی شود [illegible] ضرورت [illegible] حال [illegible]

[illegible] شعله صفات [illegible] جمال [illegible]

[illegible] محبت [illegible] ازارت [illegible] مقطوع [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] حجت [illegible] ظاهرش [illegible]

[illegible] غیب [illegible] علمی [illegible] احکام

[illegible] علمی [illegible] منطق [illegible] تعیین [illegible] از او

[illegible] مرحله [illegible] در مشهود [illegible]

[illegible] زلف [illegible] عاقل [illegible]

عمری [illegible] چو [illegible] عاقل [illegible]

چمن ازین رسته شد از عشق مجازی [illegible] و شاید که نه
عشق حقیقی و محبت ذاتی مشابه پرتوی از آفتاب محبت ذاتی الا که آن پرتوی
نشده زین شرا که بر آئینهٔ دل افتاده پرتو شاهی از آن آفتاب
بهره یافتی [illegible] شده [illegible] ازین
آن [illegible] آیت [illegible] از پرتو آیت
حرام [illegible] وقال فرزدق [illegible] ولم یبق منها الا غیر
غیر [illegible] کأن خفاها فی صدور النهی کتم [illegible]
گویند و نهی جمع نهیه است و نهیه [illegible] عقل از
ازین [illegible] الکتم والکتمان [illegible] از [illegible] و [illegible] کتم
بمعنی مکتوم است ضمیر منها راجع بمدامه است و ضمیر خفاها راجع [illegible]

[illegible] ضمیر [illegible] عدالتین و جملهٔ [illegible] مضمون از
اضافت صدور به نهی [illegible] حذف مضاف است یعنی صدور ذوی النهی
[illegible] استعمال [illegible] اصحاب صدور [illegible]
و صدور [illegible] مراد [illegible]
مصرف [illegible] از آن [illegible]
و [illegible] مراد [illegible]
[illegible]
در [illegible]
و [illegible]
[illegible]

ولی و بطون شی حسب ثبوت حال بطون اوست چه احکام ظهور لعنه
احکام مقابل او را بطون تعقیب کند پس وان همه بمقتضای علم شان حکمت
سکان حرکت بر آن که در مرتبه از موقع خود از عالم شان و جهات
از جهت وحدت ذاتی الهیه و از اشیاء به را ظهور بر آن وکره
دارد پس چون اکمل جمع ازو که حقیقت محمدیه جمعیت کبری است
دارد پس مظاهر اسمای متقابله است و از اسم الظاهر والباطن در ظهور و کثرت
جمعی بطون در حضرت مشکلات و از آنکه ظهور عین رب از تعین
بصور تعینات و بطون عبارت از عدم آن و این تعین عین کثرت است
و عدم آن عین وحدت است و در کثرت غلبه احکام ما به الامتیاز
است و در وحدت غلبه حکم ما به الاتحاد و در حضرت حق سبحانه و تعالی

بسم الظاهر گردیده و چون احکام ما به الامتیاز در احکام ما به الاتحاد غالب است
وی را شهید و شاهد در علم و معرفت و محبت مثال آن حسب از احکام ما به الاتحاد
بر آن العالم و المعلوم و العارف و المعروف و المحب و المحبوب
غلبه احکام ما به الامتیاز مبهم بر سایر گردانیدن پس او را علم و معرفت
میان تعلق سالک گرفت الا که سبک الشیخ رضی الله عنه و اما در شرح ناظم
قدس الله سره در این بیت اشارت بحق ظاهر بطون بسیار
کرده است و این قطعه در آن شیخ مولوی جناب مشهور است
لاکفته هرچند که بسر وصالش کم یافت اشکم بعد
است عذر مستقر آن بکرار است
از ما و قال قدس الله سره فان ذلک قمر انجم

نشود ولایت علیهم السلام قسمت [illegible] الله نشود [illegible]

نشود و نشنیدی [illegible] اطلاق و ستم [illegible] نشود ان [illegible]

[illegible] نشود [illegible] اگر [illegible] شود ان [illegible] قسمت [illegible]

قسمت زنده و [illegible] هر [illegible] لایق [illegible] شود داری

هستی لایق [illegible] و خیال اگر [illegible] ان به ارزان [illegible] عاری بود

ده ارکن [illegible] عاری
لایق خوار سم عقیق در [illegible] بود

سررشته احساس گم بود
مضطرب چون صفی مرده ها بود

هر زنده [illegible] بود
گرمی عشق [illegible] بود

گر دم زبان [illegible] بود
حرمی حلقه [illegible] بود

[illegible] عیب [illegible] بود
سر [illegible] در همه محجوب [illegible] است

[illegible] بحکم ان [illegible] الا [illegible] حکمت و [illegible] همه [illegible]

[illegible] همه [illegible] همه [illegible]

[illegible] ارکان [illegible] همه [illegible]

[illegible] همه [illegible] عشق [illegible]

[illegible] شد [illegible] قسم [illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible] الهیه است مطلقه [illegible] شد [illegible]

[illegible] هر [illegible] در [illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] العلم [illegible] اگر [illegible] ان [illegible]

[illegible] هر [illegible] در [illegible] همه [illegible] لازم [illegible]

را اگر مراتب این مقصود را عبارت کرده باشد همین معنی ثابت حقیقت حسن

دلارام آن درهم پوشیده شد پس می‌شود مرد آنگهی در این مقام سرشته

و در تعبیر از وی بکی اگرچه مقصود از وی فهم بسته است تو زیر این جمله در جمع

اجزای عالم جماد ارکان و گیاه و حیوان خاصه انسان که حق طالب شده است از آن

الست به ربکم جذب حق و قبول [illegible] معروف شده از آنکه

همه اجزای این طایفه در حکم عشق شده [illegible] نمی‌تواند

عشق [illegible] در ملک و [illegible] فراوانی شده [illegible]

و همه مقصود [illegible] شده [illegible] فهم [illegible]

[illegible] عشق [illegible] شده از آنکه این طایفه [illegible]

و [illegible] اگر [illegible] مشرق [illegible] در مغرب [illegible]

و دیگر

و اگر برتر از روی کمال عشق بود کرشمه و اگر درو دیده

جسم بر او رسانی همه هم کشیده از خوش [illegible] عاشق کمال رسیده

یک ذره عاشق آب هر جو شیده هر شب [illegible] آنکه [illegible]

آن که اینک باشد [illegible] حق ربع [illegible]

و چنانکه [illegible] از آنکه [illegible] در [illegible] از [illegible]

[illegible] نیز [illegible] همه [illegible] است [illegible]

از [illegible] از [illegible] دیگران [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] الا [illegible]

[illegible] و لم [illegible] الکلام [illegible]

جمع [illegible] در جسم [illegible] از [illegible]

ان می از درمن حسن جمال مصاحب شیخ و بجهت مقامات علمی از تعلق تقیید منزه بود

که وا رهی ازین کلام مسیح [illegible] والاتمام در دو که حریف از دو[ی]

شام باید علامی چو قسیع جام باید که کمالات جسم لطیف همی

مثل صعود در حکمت ازراکب [illegible] جام باید که صحو و کمالات [illegible]

جمع حیات و علم و ارادت و قدرت و غیرها در حضرت مراتب معقولات

و ربات است [illegible] بر ان صحو کمالات حضرت [illegible] حسن است

و از اوج درجات کلیت و اطلاق نزول فرمود و در حضیض ادراکات جزئیه

و تعینه نمی شود در نظر محجوبان منسوب و مضاف بمظاهر جزئیه تعینیه [illegible]

جمع در دیده بصیرت ایشان [illegible] بواسطه صدق [illegible] اسقاط اضافت این امور بمظاهر

جزئیه و قطع شهود نسبت ان بمراتب [illegible] مرتبه کلیت و اطلاق

جو شهود

جو شهود [illegible] از سقوط اضافت [illegible] ان نسبت غیب و از [illegible]

مرتبه کلیت و اطلاق مصاحب [illegible] چنانکه از [illegible] انهار [illegible]

زیراکه صعود در مقامات [illegible] پس می شاید مراد [illegible] نفوس کامله

اولیا [illegible] باعتبار رابطه [illegible] آن [illegible] عشق و جمعیت [illegible]

اسقاط اضافت و نسبت جمعیت ازو مراتب و رجوع ان بمقر

اصلی [illegible] جمیع کمالات زیراکه چون جمع

عارف بمقام فنا متحقق می شود نسبت همه کمالات در نظر شهود وی از وی

منقطع میگردد [illegible] باقی نماند [illegible] محجوبات اطلاق [illegible] انها

میکنند از وی [illegible] فلان [illegible] محجوب [illegible]

[illegible] آن [illegible] صحبت [illegible] شهباز

محبت برادر اوج جلال — زان شده بود مرغ شکسته بال در چنگال

چو زر و به عالم زوال — نقاب رسوی شمع هر دو ز دل — عشق تو ام هوا

ناده است همچو بس — باشد در چمن چو خس — هر دم من

زان می کس — ما ... هر بس — و من شده ...

بدان ابدان کاملان باشد — ما را ... ز سمای ... گردد شده

و مراد جرام ... باشد ... اره و ...

با جمیع طبقات عنصر ... کرد ارض ... سپهر ... ولد ...

رعایت المقتدرین مراد ... صاعد ... آسمان چرخ

نفوس کاملان گردیده تحکم الله صنعة الحکم الطیب ارض نسیم

بکار ... صعود ... طبیعت ... صفات کمال از علم و معرفت

اعنوان

در عشق و محبت هر صعود که هر داری طایفه جمعی دیگر در کثرت ظهور

مرتبه اگر شکوه باشند — محبوب شده زان کمالات مدان شده

از همه کس که در ظاهر است — در عرصه کون همی سوال است

در قصه عشق محرم سوال است — زان می چه ... همه ... گرفت

در حکمت و ... همی سوال است — چیست مقصود ازین ... اوصاف

از ضعف باشد ... از طایفه ... ظهور این کمالات

نفی مرتبه ... ذات انسان ولله تعالی المرشد ... قدس سره

وان حضرت ... خاطر ... الله ... الهیم

خطر الله ... له ... خطرا و خطرا اگر ... کار ... از

... ای طرفا ... القلب والمراد ...

باسم کمال ضمیر مجرد رعایت نگاه دارد و بیچاره بمعنی در میشد که
عنایت شد و نگاهداری او از حضرت مفهوم میشود و بسبب آنکه مهتد
اگر حضور کشف نه دوری باران الم در حیث خاطر خوان می شود از لقب مساوات
آن حیث بعضی در حیث قصد ادای کشید و نگاه در آن حرص بعضی امید
والم کرس در حیث آنانکه عشق قصه باشد و ملال شد جایه
ادا شود در خاطر حکمی کرده باشد راه برده و غم باشد باشد نعلی علم سعد
با مور برده سما میشود که کمال ذات و صورت معلومات که چیزی
بسی در ذهن تصور را حاصل شود و دال صورت کاملی عیسی جامع
و دیگری کمال ذات معلومات چنین علم تحریر وسیع شهرت عجیب
رحمت و عادات قرار افس نهاد و این علمی بعد از حقی و دو جهه

در کش

اگر شب و حضور صحبت دانسته بدل شعور نطق رقصه و اطلب
بر طریقه دوری کسی شنوی از کتاب باشد نظر کرب خود در آن شمر بعدا
د موجب کلامی معتقد بهانه نکته بعبارت جاوید و کرامت در جهان
دارالملک باشد حضرت حق سبحانه و تعالی بحکم ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات ربانیه سعد او کفا اصلی و صفی رحمت دوام
نفحه و فضل موجب الا فتعرضوا لها متعرض نفحات الطاف ربانی
شده باشد سمت ذات خاص کند و دلدار اکله از ادراک
و چاشنی محبت دانش بخشد ربع ادوار اوسطه آن صید شود
پر ربع بجل فصل از مثال که عکس دل نقش قدح
وانده رحمت بند و فرح و سرور که شنیده شود

ز گریه چشم من از بهار ... بر چشمه ... در جاده عیش و طرب

او درخت ... در خور ... عشق ... شیراز و خال ... قدس سره

ولو انظر الیه ... لانها ... لان ... نظر ... هم

نظر الیه ... نظرة نظر الیه ... نگریست ... میشود

... جمع ... [illegible] ... مصراع

... معشوق ... عجب ... معشوق ... اینکه حسن

... کان اللام ... الصحاح

فلان مع الشراب فهو ندیم و ندمان و جمع الندیم ندماء و جمع الندمان

ندامی و یقال المنادمة مقلوبة من المدامنة لانه یدمن الشراب مع ندیمه

حاصل ... [illegible] ... معنی مصراع

... شراب و ... جمع ... آب حیات

... عشق ... محبت و ... عشق و محبت

... شراب ... شراب ... شراب ...

... در ... همواره در ... اراده

... مراد ... محبت ... [illegible]

... قدس سره ... دلهای کاملان ... صحبت باشد که

... محبت ذاته ... مراد ... عنصری حروف

... بسیار ... در ان ... صورت

... بسی ... صوری ... ساده ...

در احوال ... اطلاع ... بلکه بعضی ان اصرار ... باشد

طالبان می‌نمود و مریدان به جذب دل به مرتبهٔ استعداد می‌رسانید کسب
در میان ایشان همچنان محبتی از طایفه‌ای در شرف این مرتبه
کاران از صفت وجود و علایق رسته‌اند چنانچه شاهد حکایت ایشان را
از ایشان می‌رسانید و مقام محبوبی در ایشان مرتبه‌ای که از غایت حضور دل
حاضر ایشان مستغرق شده از اخلاق معنوی ایشان متحقق شده

الا ای که لام تو مست بادهٔ عشق | لا ... مست بادهٔ عشق
عاشق کو کسی که گرد ... | کی در بام تو مست بادهٔ عشق

و نیز معنی از خلاصهٔ کاملان ماوراءالنهر و خلفای اصحاب ایشان قدس الله اسرارهم
و طوایف اعلای اهل الله ظاهر و هویداست چه محقق است که صاحبان نظر
مبارک ... از آن عزیزان ... که بر سطح معارف صحبت از ...

المصطفی از آن عزیزان ... بعضی آیه از ... جمعی ...
در ... معنی ... که ... مرتبه ... صحبت ...
و عمر در رابطهٔ صحبت آن عزیزان در وقت ایشان ...
این ... در ... صحبت ...
... از صحبت ایشان ... از آن عزیزان ...
و از ... همگی ... جمله ...
و ... رحمت ... صحبتش ...
و ... عزیزان ... الحمد لله ...
و ...
و ... الشمس ...

رجوع اینست شمه بتصحیح اعاده بر زبان است درست چون الف لام در الرحیم
بدل از صاد است بر لغات الملیه ربعه و در شش حجمیه میگوید
اگر بیاشنه بدان شیمه از آن بالا که مالک [illegible] اگر چه جان [illegible] برآید
جان معارف کعبه [illegible] از کعبه [illegible] اوصاف آن نسبت معهود است در
انعکاس دلبر آرایم [illegible] خاصه [illegible]
لعلی محرمه که [illegible] جان [illegible]
حیات [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]

[illegible] دل [illegible] علم [illegible] و در طرف [illegible]
و در [illegible] از [illegible] است چنانکه [illegible]
علم است [illegible]
آن چشمه [illegible]
[illegible] است دل [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تمام قبله مثل درد هستم زیرا که درس است بحقیقت حضرت حق سبحانه

از محیط هستی ما فشاند معنی در بقای حق سبحانه تعالی از ما هستی بقای رب

کوهی که حسنه حق را هست بی ده ما وراء ده هر قسمی که هزار مرتبه

ازاد است هر که تا دل را جو و هوش از کنده دو بهر حجتی

منظور او سنده نیست کرم که تو را جان را جهان را بتیم نیست زنده که کی است

شوی زنده نیست که بعد از قفس سر آبین ما اگر بوسنده

بودی از انوار و داری از انوار حضرت ذات شخصی از انوار انهاست حق لطف نور بود

اموری هست و هست در فکر ما سنه عوکه بسوی او روح علم روح

جمع همت روح جسم حق سبحانه تعالی منعش لطف جسم او

بدان روح قیام ما در انکار از حسنه معاونت آن روح

مرادرا

مرادر ان عاملی است و صرف کفن کرمن حسنه درانکه ادراک حق تعالی

روای او عطای وقت است هر جا حمله وصل ادراک هم

حرمت عشرت است که حال در کوش امید ارادی شب به کر

کبر بس زحیر ده وحال قبض دلو طرح جواهر قبض حافظ راجها

علیل اشفی لو رفعه السقیم طرح طرح جبت ادراک اللاف جم

النفس بالجبر الزوال مع الموت چه که اثر جسمه من روت کمال کان علیه

الشمس و زال عنها فهو حسد و ان لم یکن علیه الشمس و هو طالع حافظ دوام

اعطی ای مرض فهو علیک شفی المریض مع الموت ای اشرف السقیم

المرض و لو لک لقلت السقیم و السقیم و بالاعیان جان جان

اگر در داری حمله کرم ان حالی لکه

رستر ملک بو اقلیم هر آنه معرفت ایسه درس الهی دولت معصوم

در مجردی ازین اک تمر ر کرسی عشق زار دو اوزره درس ایدوه

حریرار دو درسنه دیدار رزی کان مرات تماری ملک ارین تمار

مسرار نه ومرکزیم صرانی ذات البهیه دلهای عارفان کاملان [illegible]

وسرار محبت دا عصاره فواکه علوم وخلاصه ثمرات معارف

دمرلوکی [illegible] حضرت [illegible] عبارتله [illegible] اکرم

مرکوز ومنع [illegible] اگر [illegible] جاری [illegible]

غیب عارفان [illegible] کاملان [illegible] عیسی [illegible] چراغ

شعاع [illegible] نفس [illegible] علت

طالب [illegible] نظری [illegible] مرزوق [illegible]

محبت دلی طالب شو هر آنه چهره صحبت درکت ملازم ایلدی [illegible]

ال عشم [illegible] ایلدی علت نشاطی [illegible] مرحمی

ایدر وزمی کارش ره جو چکر [illegible] صبرکارش دار درمانش [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] اگر [illegible] لطف [illegible]

تماری [illegible] وقال [illegible] ولو [illegible]

منفعه [illegible] دکری ندا [illegible] التقریب [illegible]

منفعه اسم معقول [illegible] الذکر والذکری [illegible] الاهل [illegible]

الاسم جمع اسم [illegible] مسکه [illegible]

تکمیل [illegible] رابعه واکرم [illegible] اولان [illegible]

بی رنگ کنان رفته زبان از شکایت یار · الّا می حوالهٔ ستم لب
هر کی · پیوسته رقیب از قرب پی · و از رنگ کسته کیک
چنانچه گفته زبان کسته اش عشق کشی · مستورانه مرا طلسم
هر کس سر آتش بزن · و اگر کافر کشته نقلش شوق کمند از او
محرم صحبت کاملان ممکن · و چراغ آن عشق رشتهٔ حبیب آن حی
مرا بیاد آن پیدا رس سعی در کشش خودم از هستی عیب می جوید
مردمی نیک کرده شد · همراه یاد او رب سرکشی دوست او کسی قرار
پیدا کام همت رسیدن از حرف بساط کم خطا هی در وصل …
وصال و دیگاه اتصال سلامت دلسوی آن … و اگر فرار آمده شد را
و از آن هم در جای آن در گشته · و جشن آن در جمعی از جنس حسب دانستگی را

و در میان حقیقت ایشان کم باشد · و در کشف وجوی کرده شبه زبان آن لب به
کم لطف همه آن است معرفت کم در آید · و مانا نظر رهبر از عرفان گشت
هم هست من الله حبیب را آید · اگر هم خوش بحرف گم راه آید
بسم سرّ کیا هی · و خلاق کعبه · بسم نویس پران جهان آید
و حال دین بسته · و لو عشقت فی الشرق الاقصی طلبتها · و لو فی المغرب
مرا گوهر لعل اله اشیم · عشق اللطیف الکبرای نوق … بالغیب
و جای قیمه میشان کلامیه · مستکه و اگر همی عشق · دری از صد و صفه شرف
و مطلع انوار میشه ظهور ذوالجلال · و حال آنکه در جای غیب و بطن بطون
و مقام حقا وهم آن · مرکز می تواند ادراک هر مفهوم محروم همراه …
شم بهره در شعور … درک پیشه و اینکه آن … مستطرق … نور کوه

می چون رسید از عدم بکف — ساقی نگار [illegible] بر کف
از روی دهر شرق در جهان غرب — هر کو [illegible] شد بر کف

و [illegible] صبح جسم و روح است آتش [illegible] در مشرق ذات
و مطلع انوار شمس [illegible] ارواح مجرد است و روح [illegible] و فواتح محبت
[illegible] در [illegible] و در مغرب [illegible] عنصری [illegible] شمس [illegible]
انوار آن شمس [illegible] مرکز [illegible] [illegible] اشتعال [illegible]
هوای نفس [illegible] طبیعت [illegible] و [illegible] اشتعال [illegible] شد
هر آینه سرعت سیر این ارواح و شدت [illegible] فواتح [illegible]
داد [illegible] الا النفس [illegible]
بار [illegible] از [illegible] شد [illegible]

[illegible] چون [illegible] که [illegible] — [illegible] شد [illegible]
[illegible] ولی [illegible] کف [illegible] کاس [illegible]
لیس [illegible] الشمس [illegible]
المس [illegible] از [illegible] که [illegible] از
انعکاس انوار کاس آن [illegible] کف [illegible] هر آینه [illegible]
در [illegible] طلا [illegible] عکس [illegible] کاس [illegible]
هر کس [illegible] جام [illegible] عکس [illegible]
از [illegible] — [illegible] کف [illegible]
و [illegible] شد [illegible] و [illegible] انعکاس انوار
[illegible] کاس [illegible] محبت [illegible] در [illegible] است

چنانچه شیخ کمال‌الدین در شرح بیت لها البدر کاس و هی شمس یدیرها که
درین ابیات مجملاً گفته شد چنانچه احتمال اجمالاً ذکر رفت سبعه
معرفت پس آن کاس دائره باشد هر آینه کمال شود و در ظلمت احتجاب
محتجب طالب معنی و حال که در ذات هر از او از معنی و لا ... معنی
از افق کمال طالع لمعه هر ذات و با نجم جسم هیئه از ان لامع

هر جسمی از ذات عشق از گشته نور — در ... عشق ... گردد
که در دوره مرده گم گشته ره ... — دل ... شمع ... شمع ... پرتو

وقال ... ولو جلیت سرا علی اکمه غدا بصیرا ومن راووقها
تسمع الصم ... بالمعقول ای ظهور و کشف راووق الشراب
یروق ورق ای صفا ... والراووق ای المصفاة مشکوة

اگر ... هر آینه شود شراب ... ظهور ... غیب ... مستور ... گردد
... باشد و دل ... هر آینه ... مستور شود و ... باشد
... که ... صورت ... ان ... از ... گوش اصم ... صمم

را ... و لمعات ... ان ... — ... صفت ...
... گوش ... — ... لبن ...
در گوش ... — ... شده ... بر ...

آن ... که از ... شراب محبت ذات ... و ... گوش ... ان
... که ... معنی ... ذات ... گوش ... حق
... مطلق ... هر آینه ... صورت ... صورت
در ... که ... حق ... و ...

در حالت مرض شیخ همه تن که وارد شد حضرت امیر از شراب محبت

ورا ذوق یا صحبت شیفته و جواهرات صادقه. از کثرت عشق یار از حضرت اوست

حمد حق که ما را اصل حق المسلم چنانچه را اگر کسی سخن موش کشد بشنوی تسمع

ور شکوه دارد استماع صد راز هرها وجود ربانی در اسرار آیه عشق کسی بود دیده

دگر کس بود هم ملالانا از روح ای سوم در صفحه نظر کنم حالت بیم

وارد هر که سخن کند جز آن شنوم عشق آمد و من از دل بکشد

هر که از آن در الهی کسی نشینه مباد هم پس معه از او بی بسمع لک

بسم ... صبر سلسله المعه ... صبر ما و حال هر کس سره دلوان رکب

بمواترت از مرها و ... از کار المسموع لما فنوه الیسم تعالی مرها

را کسی لا کان علی بصیره صه و از کسی اصحاب لا الله ... الله و

جهل رع

بیمیمه رحمی تمام از قصیده در من سلسله المعه البحیه که درس [illegible] بر ارباب

نفع

ضره ضرا و مضره و دلیل که از ارباب اطلب الاسم الاعظم بر [illegible]

میسر که اگر جمعی شیر از آن قدسه حالت اوی از بیش کسره ولی ارباب

اکما بحث شود هر من اشیاء را [illegible] بعد از جشنه مر اینه اول

ز هر کس بحضرت مدار [illegible] و [illegible] کاس [illegible] ارباب

بغیر از قصد می [illegible] کشد و ره [illegible] رحمت از کس حاصل کش

گر [illegible] رها [illegible] کش لن حالت در هر [illegible] صحت را کش

و من [illegible] الطیع الاسم قدس سرب من ما گر جمعی از آن [illegible] آن کسی بحث [illegible]

شرق [illegible] ما که [illegible] از کتب [illegible] معرض [illegible] ایام

اگر او [illegible] شد و حال [illegible] در ملک الطلسم ال حسن فی السن [illegible] نقش

رهنورش کرده در هر فنی حرکت دمی چشمه [illegible] ایدوب ان ذم فرهنگ [illegible]
و قدم همت [illegible] هر آنه ان رهروانش ملک دگر برش [illegible] صحبت
ان طالعه [illegible] کرده کان نفس و احوال ادرار چشمه کان [illegible] دمی [illegible] اکبر
مکه ارکان اکبر مع ذات — و دمی [illegible] — فیه همتش ان
بس داری سر کش [illegible] — ادرار چشمه [illegible] ذات دهر
خاصیت [illegible] دهر صحبتن — و ذات قبس سره — [illegible] الرابع
حروف تهجی — حسن [illegible] ابلاغ الرحیم — رسم [illegible] ای
کتب رقاع رقیه فنون [illegible] اصحابه [illegible] مصاحبت
حق الرجال حسن [illegible] وجشه [illegible] محبوب [illegible] مجلس [illegible] اکر
نقل [illegible] تعبیر [illegible] حرف [illegible] یتشکر [illegible] گرفته

ورانه هر آنه [illegible] گورانه — زان [illegible] جماله کهه
[illegible] حسند ان کهه — رجهه [illegible] ربش حرف
[illegible] ان کهه — [illegible]
[illegible] جمله ان [illegible] پیدا
[illegible] مصر [illegible] حضرت [illegible] شرات [illegible] در
[illegible] صحبت [illegible] دلوان
۱۵ [illegible] صرع [illegible] دار
[illegible] — ان قوم [illegible] شیشه
رجوع [illegible] — [illegible] صدق [illegible] شیشه
[illegible] — [illegible] مالی [illegible] سره [illegible]

و بخشش او رقم سمها که بر کرم حق الله از ان رقم میشود

اگر رقم نعمه شود اسم و صفت و علامت سمت ان بهمه خوشگوار ز جزا ز علم

سخن سنجی هر آینه ان رقم را بنشیند ان علم را ز اشتعال پرورد علم

سکت [illegible] بخشش ان رباید ان باطف و کرم بهر کوش

[illegible] وار ان از سر بهر پا ز فرو داور بر علم چشش نگار بی بخشش

در سب آیین [illegible] و می شد [illegible] کش گرده مردان

وجاعت [illegible] باشد [illegible] بخشش [illegible] علم وار

در علو مقام بدایت بهر [illegible] ان [illegible]

یعنی اگر رقم زند کتابت حق و ربک الاکرم الذی علم بالقلم [illegible]

روایت [illegible]

تکلمات دال خصوصی هر آینه بست که آنه دارد حسب بهتر باید ان قسم

مرکب [illegible] در رک [illegible] وصلت ربیت الکاملة بعلاقه از رب

در حقیقت مناسب از استعاضه کمالات واستعانه مقامات و حالات

[illegible] دو [illegible] الاخلاق [illegible] ان [illegible]

اولست [illegible] گرمی [illegible] [illegible] ارشد حسم [illegible]

مست [illegible] و [illegible] تهذیب الاخلاق [illegible]

بها الطریق العزم من لا له عزم و کرم من لا یعرف الحق کف

و یکلم عند العطش لا له حلم [illegible] در

تعبیر [illegible] تعالی [illegible] سهولت و تهذیب ان

عبارت از تهذیب الاخلاق [illegible] و عزم [illegible] قاطع

کمات

کتاب مطلوب کرم از ما ارائه شد و هو کرم و حلم جلی نگار شد

و هو حلیم مرد ارباب دانش شد جار علیه بالله خود حلال جوی که در پی لال احد

لاب اولی همی گرد از دنا هم صفت میرانه و همی مدا جلال اق پیش نه

لس مرامه در برسان آبان گمان چرندان جهانی پس ایل ای ساله

پس راه چپ بر سوی عزم درست هر کس دارد سخن هر کس اوراد نش

لک گفته ام زعان عز من است می گنگ همی دل ارادت سلد

نیکی کند سیرت سخن از اسلام سلامی همت بر سوی عزم درست

در حسن مطلوب ملک از اسلام و همی است آن مرامه و سر ان

قدم در دایره کرم می نهند بخوان گوی دید او در دل سحی ولا

و به کف او بحر جود دکان کش و همی همی است نی حلم ز کشف شده

شده

شده از حشم جمله می آید سکندری به حکم معروف گفتم و مه نگاری

معروف عالی رتب و در دام اندرونه ار جودت می

جود و کرم آمده وان راه شتاب می اس حشم یکی ایره حلم و

سیم اوراده مرا که تهذیب الاخلاق حسنی ان سحر علاب نمود

مرا ان طریقه تفسیر در لطف حسن زیب ابرار آثار صحبت اخیر

مشکوش لا از حرمت منقش گفته باب الاخلاق حسنه در لطف کرم بر مده ان

در هر مرتبه سم اوراد سح گو و عروق صفات و همه الاخلاق سینه اوری

هر صبای گفته موز عطای در سال حر و شر بی گم کسیده بحسن الاخلاق

مهندی گفته وار الوب آن در دل او مدیه آید و بسیار از الصدور او مراد

عمل بر حسن آن آیات حسنه شده از نفس ارسام مرد و مورد اتمام

در کلمهٔ اول حضرت اعتبارات صفات گشته و اطلاق جمیع اسماء

بصفت کتب در اطلاق جمیع حروف کلمه داده شده مرجع

دو واسطه مرتبت کتاب خیر و جمیع اثر ممکنات جمیع

بصفت جمال خود صفات و جمیع اوصاف که بمرتبه ذات

قرار گرفته کمالات از وجوه کلیه و جزئیه اوصاف

بصفت از مظهر صفات از کمالات جمال صفات بعد از

صفات از حیث که تخلق اخلاق الهی متحقق شد و مرتبه

گرفت هر که در این مقام رسید متخلق شد و فرق میان

این مرتبه رسول صلی الله علیه و آله بود کمالات ایشان

من طلب کرد و ایشان را سبب و علاقه قرب خاص است

ازان

از آن گرامی شده و فرق میان این متخلق است و متحقق آن است که صاحب

این مقام از حقایق اخلاق خدا را در رسوم خاص باشد و متحقق بود را الا صاحب

و متحقق بر حقیقت جمیع حقایق اخلاق متحقق و متصف باشد و حضرت شیخ عطار

قدس سره در این ابیات اشارت باین مرتبه آخر میکند و میگوید

عشق در ذات بشری گر آید خدا را / دار جمله صفات هم حقیقت خدا را

پس متحلی از صفات حقیقت خدا را / زان جمله دل تو را در خدا را

و قول قدس سره ولیکن قدم قدم لیت مدارجها لو کسبه

معنی شمایلها السلام ذل خیرات ایام سبیلا اصحاب جمله

سبیل مثل تعب در جای قدم ای عین تعلیق و القدم

ما یرضع فی قسم الابریق لیصغی به فیه الغمام لیشح البشیة

مثلثه المشهوره المقبله و ثنائیة فانها اکثر فی تحقیقها و رمّا ما الفصیح والرذل

شکل و تحسین الشکل کمرات الصحیح القدم قال النبی معروله

مکرر العکس ایضا و کسب شخصی معلومی و لها ضمیر القدم و معنی

شایسته است که اگر چه شخصی از نوع خوش ملاحت و آن رقم

و عبارت از آن چهار قسم باشد چنانچه در آن ارقام

دیگر صاحب تعمیه که هر رساله ... و صنع را دارد

مرا سه حصل گفته اند از آن حجمی باشد از

بسیار مختص ... مرادت حضرت حجه ... علم

و غیرها از رساله و رساله هوشمند که دارد طریق

از کار آن که سر پیشه اگر کوششی جمعیت دهد

هر گاه که پیدا شود از رمز حرف طلب معنی او کنند در معما

با هر اول او حرفی از حساب را مناسبت ... سر ... قسم رفته

در اول او ... شده مر لفظ العدم العدم مراد باشد و در فطرت وی

اسم ... معروف ... حجمیت ... تعمیه ...

اثبات باید که ... از معروف حجمیت از قوه ... باشد

وارد لفظ ... تحلیل ملفوظ موسوم ... مراد

نظم ... باشد در آن ... معروف است ... سرمست

... که ... آن ... حرف ... از

حجمیت از ... معروف ... اکه ... لفظ ... مرتب

وار ... لفظ ... مقصود معنی ... اگر ... در

اسرار کرت اسرار عرف دردی نظر ... شه بیر کوش عرف کامل

جمعیتی ایله جمله ... اولدی ... صحبت لکای ...

اسعد ... اسرار کرت اسرار عرف بیر کوم دل

یاپکان کبی ... همسایکان کبی حلبی ... یوزی

رنهار ... ارقم کبانی ... ... اصفهانات

اصفهان خیرالعلی ... علم صف ولایات لطف ولاهوری

ونور ولایت ... [illegible] ... قوله ولایات

واحراته ... [illegible] جیراحمد ... الهدایه ...

وکلکی ولک ... لطف ... [illegible]

ولک اللطف لطف الهدایه ولک ... [illegible]

ولکل اهو

ولک النور نوراند ... [illegible] مقلعا

بکجه ... [illegible] الشعر ... [illegible]

امر ... [illegible] سرح ... [illegible]

وحت ... صف ... [illegible]

وهم ... [illegible] آتش ...

ادب ... [illegible] عشق ...

هر ... [illegible] ... مارم

وکر ... [illegible] ... شوم

حسن ... صف ... [illegible] ... میدام

ادمی کرم مسلم ... صف ... [illegible]

و نعت ربی که صورت لطف و همه لطف است چون لطف همه اگر بیکاری
کشف پیدا و نهانی همه نور است چون نور اوست در ظلمت و جانش امر نیست
باشد همه جان است چون جان معنی بدان در جسمش او روی است
و لطف هر است می‌کنی و روان است   اش ظلمت کشت و اجمله صفات است
باشد همه او سی و لطافش شد   روح است و از ظلمت جسم جدا است
معروف حقایق محققه بسیطه غیب را تجرد و بی‌طی مشهود است در آنکه الکل
ما حقایق اشیا را که غیب را حقایق محققه بسیطه فقط که غیب را محجوب فحجب
ملکه غیب را اتصاف حقایق است   بعد و بتوابع صحیح محسوس شده و علم و اعتبار
ارتفاع مراتع حالیه است بین المدرک و مدرکات پس آن معروف که گرفته
از جانب مدرک متحقق نکنند شد   و من القواعد المقرره عندهم ان الماهیة البسیطة لا تدرک

الا الواحد البسیط است و آنچه می‌نمود هیچ شی که صفات و عوارض
و زوال که من حیث حقایقها المحققه نیست من حیث انها صفات و عوارض
لذلک الشی و لهذا شیخ طاب ثراه قدس سره در حکمت عشق من الدین
و پس معنی آن نسبت که ذات تصوفی چنین و مبسطه ذات بهاء خیر چون
تعذر این معرفت او را که نسبت امری حق است منتقضه در شهود حکم
نسبت که نه صفات تعیینیه ارادی مرتفع نشده تا نسبت تعانی
و آن حکم از روی مرتفع نشده   و در قرب نوافل مقام کسب سمعه
و بصره   و در قرب فرایض مقام ان الله علی لسان عبده سمع الله لمن حمده
متحقق گشته معتبر است اگر از حکمت حوادث منسه   و اصلی و متحقق کامل
از آن شیخ طاب قدس سره که گفته است در جای غیبت بی با صفاتها

علم ما بر ملاحظه جواب مر سؤال سالک تعلق نشد و الّا اگر کسی که حق سبحانه تعالی
آلت ادراک نمی‌شد در قرب نوافل نعمت حس در قرب فرایض ادراک
حقایق مر حقیقت بسیطه که جمیع است بلکه متعین شده است

ای گفته که واصف علم است ... علم و عمل یقه همه نقص و صلاح
همه حق بود [illegible] ... هر که مشغول وجود گشته حلال

و در قول شیخ اعظم قدس سره جامع [illegible] که در فصل علم اشارت بشد
و مرتبه کمال را که در وی نفس و او را حجابیست و از حب الله عز و جل بار
می‌شد ملکه [illegible] لاتعد [illegible] فرقت بیان [illegible] سبعه در مراتب
میسر شد از او اگر [illegible] رابطه ادراکات و واسطه مراتب تجلیات
حصول کمال [illegible] جمال [illegible] ملکه [illegible]

که او را به جمعیت کمال جمال حضرت که کمال و جلال است در جمله
و صورتها لطافت است و جمعی صور او بدان متصف شده پس عدد آن کمال و
عرض آن جمال جمعیت کمال عرض جلال حضرت حق تعالی

بنشسته [illegible] ای که [illegible] ... گاهی [illegible]
[illegible] ... در [illegible]
در نسخه [illegible] جمال [illegible] ... و قال قدس سره [illegible]

الی [illegible] فحسن فیها منهم [illegible] ... [illegible] الطریق [illegible]
و [illegible] الیه کلها [illegible] الضمیر [illegible]
و جعله نقص [illegible] لالباس [illegible] مستند [illegible]
[illegible]

و پسنده و عجب شد می آید و در کمیتهٔ صنعا و صنعت عارف و بالطاف او هست

وصف کمال او یعنی دیگر حیث کمال او یعنی پس در آن ان آید

از آن در صفت کردن ان صفات لطیفه و معاشر لطیفه خوب می آید کلام منثور

و نسبت ان من الصفة سحر ان بسم شد و مسجع بسیار پیچ ان منظوم

و در سلک ان من الشعر کلمه انتظام یافته حسن می صفات حسن خوش

که گفته صفا وان بالصفت خواهد آمد که چون شد داخل سخن خوش

لطفی صد لطف دگر در سر آن لطف فزود هر کس در وصف می آید

یک شب همه سخن خویش از ان آید صفت همه چیزی سخن از ان

و این طرفه در وصف سخن از ان آید و قال [illegible] و الطرب من لم یدرها

عنه ذکرها کمشتاق نعم کلما ذکرت نعم طرب من الفرح و التحزن طرب

و من طرب و طرب بسبک شد از آن و لا امده الا بسبب و الصبح

الطرب خفه تصیب الانسان لشدة حزن او سرور و الصبح العیم

تصم الزان اسم امرأة قوله لطرب السبب لا عطف علی السبب

عطف قصه قصه کالسبب اعنی قوله و لو سرب الکلام

و الضمیر فی الطلسم اذ علا مجس فهما اذ علا حسبه تهدی

فالضمیر فی الاطلسم انه حسبه لا من کرد تقدیر عامه الا الملبس لا غلط

ای غیره ذکرها ان سلک الملبس الا الملبس ولا حاجة حسبه الا فی تقدیر مسکور

بسبب می شود و تقدیر آن که می دان می را در رباب و وجهی ادراک شرح

بحسب تعریف را در آن هم می توان باشد ان الا ان و در آن حسن که نیست

شد در آن معنی و در آن لیلا معشوق چه در آن سر آن می آید و وجه طرب

ازان می آلوده و ز لال عشم ازو گرمی لاشعو دار نشه تاب گمی ازان روی

هر چه مدامی نشسکی حق شعو بنش رساع نام او شد پیدو

می شد میر اوطلع طلسم که پس سره ال یقین چون طبیب لقای از

در مدار قطرت نه گمی سر شد لی دار می اسعد العدو پیر از سم تحقیق عشق

معهود گشته مرکا چون نالان آرزت سری از سر ازرت گمی زمری از

رموز عشق معهود نشد مراتب ان سر صحبتی معنی حقیقت هر که کرد اکر همی تریب

تعلقات صوری معنوی ازان سر عالی یقین داد جمله بعید دمی و دوری

ازان معنی داد هر که ازان حسن بردی العادره در سهر صعود و رقید

لوازه صدر درد فرم از دلم تو لکعو صدر داغ کهی جسکرم ... وی قبض

و قالوا شربت الالم کلا دائمت شربت الری ۶ زکها عندی الالم

الالم الذی قیل فیه شمس بحمرا نما و دل شربت الالم حتی صلب علیه

کذلک الالم منه بیت العقول من سکره کمسه قاصران ازدم فهیم معانی از صمیمن

صورت حیران الادراک حجابی از اکبر محاوره اهل افضل مدامه در صدور قصه

شربت اسکن او را کسی دار دراپ ز حقیقت الحال ان حال نمودی جمر ازان العشق

ازان نم اعتبر کسی بعض سراب صادی جمر اکبر دری شربت اسکن مسیحه صلال

شد رسان مسیحی عمران نکال بس لدع رشح ... جمع مسیحه کلا

و حاشا در هر کرا ازان می اشام بابیر اسن ازالم هر سراب ازحکمت

تو شهی لب و دارمدار ... کشتن تکی ان شربت مرکاب

دانکو شربت اسم صدای شربت هم شمسه اکاه همه دوره عشق رسح بعضی کرشت

هر شرع محکاکه همی کرد است هر که یبدالی حلقه حاشر در درست الی کلمه کرشت

و از قرس سرش همینا لالهٔ الیه برکم سکر وها و شیر وامها و لکنهم هم

هنو الطعام بهر هنا و مرنا له و مهوشی کرار بد شد طعام از ارباب شیم و البریه معه

النصار بی و دار مصطفات صحیفه لیس سعادت از کلم ای اوله بیه همه شی اهم

ادوار ادویه فرانه بسیا صحف حرف محرف ای لیس الارباب البرز سرای اکساب سم سکته

خوش کرار اله محب واند مرطان سر سطان در اسباب ای راله شرار اله اداری [illegible]

انعام اصحاب سیاه مستی مولیه وار کار [illegible] هستی سعد حالی از [illegible]

حصن مستهین ازصرف لیس الحر حرفه کله ایسکن قصد واله لیس لکه لیس لکه

سایی جمع می شیشه بکه بیاله ال لال شیشه محرم کله در لیسکن حرکه

له بیه می بوال می شیشه و ال فرس سرش و عنبری منها شوعه فلان شاه

معی ابد ابهی وال بالجم العظیم النشوه القلخ الشکر از عم بعضهم انه فشتمع نشوه

الکرب العلام نشان شاه سالکه کهل لال حب رحم معه دملا کهنه

لات سم سکر کرکات منشان سرای متی حرم حرم ندیم نشیمن نشات

دران عالم تمام محبان سیری سرای کعبه لبیک سلام حرم فلان کلام وکیل ارباب

رحم رحم مرصع زنشان شاه عشق کعبت محبت میمه زال سی سم

کر حکم حکم سمال مرصع مال در رسته مملکت صحرا وحال حریمت

فرمان عم علم محبت العظیم سرار صعب ای محبت عمر عرض مرح شراب

صاحب سرات الله الطاف عطا سهم معنی العبر ول اصل علم العارف عمر وکات

لات اسم العظیم العظیم ما الله ان برفع طالعه طلبار حکم سهم کار و هی لات الله

برماده دراک شرعی و الای ازصرف نرسی و اکر صدوق و ترک حر حبی محرم صحح ای اثر

ورات نعمان عشق مع محرم رو طرو ل سلم محبت و از طمات علم سم ابد

[illegible] که [illegible] مشکل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علی نعم الا کان فهی بهما غنم [illegible]

[illegible]

الا کان علم المال علی [illegible]

الضمیر [illegible] للکان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

می‌شود [illegible] اسم [illegible] ممکن صحبت [illegible] حسن حال [illegible]

و [illegible] عشق [illegible] [illegible]

[illegible] لطیفه [illegible]

قرآن [illegible] اسلام [illegible]

در [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible]

[illegible] حال [illegible]

و چون [illegible] صحبت [illegible] اسلام [illegible]

در [illegible] چند [illegible] عشق [illegible]

عاشق [illegible] عشق [illegible] الهم [illegible]

گر [illegible] مع النعم [illegible] الدار [illegible]

و [illegible] الهم [illegible] جمع [illegible]

[illegible] معقول [illegible]

[illegible]

[illegible] مقام [illegible]

در [illegible] [illegible]

هر [illegible]

محبت ذات [illegible]

[illegible]

و [illegible] محبوب [illegible]

حکم عدم گرایه بعضی [illegible] مرتفع شده اگاهانه قبول مطلوب [illegible] شده وابه اصحاب گروه پس هم

برام جهان [illegible] راه عشق را [illegible] مرا پیدا [illegible]

ودل [illegible] شده همه [illegible] عشق [illegible]

ودل [illegible] ودل [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] اگر [illegible] اگر [illegible]

مست [illegible] اگر [illegible] و [illegible]

عمر [illegible] رضی الله عنه [illegible] حکم البکر [illegible] البکر [illegible]

[illegible] عمر [illegible] والمراد [illegible]

[illegible] قطع [illegible] قطع [illegible] گهوار [illegible] ودل

[illegible] حکم من العموم [illegible] حکم [illegible] حکم [illegible]

دادکه [illegible]

ودر [illegible] اراده [illegible] غیب [illegible]

[illegible] خوش [illegible] همه خوش [illegible]

[illegible] همه [illegible]

در مقام [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] همه [illegible] حضرت [illegible] تصرف [illegible]

تصرف [illegible] تصرف [illegible] همه [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] تصرف [illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

همیشه الست کرم من العشق صحوا هست شده از بی ملالی عشق للّٰه ابد الآباد است [illegible]

[illegible] و لا [illegible] تجلیات ذات اسم و [illegible] جلال شده الکی [illegible]

کرد قبل اللّٰه اول حزم [illegible] سر کار دیگر اللّٰه دایم [illegible] صاحب النصیب

[illegible] کمال من [illegible] الکبیر در که [illegible] صفت [illegible] انه مفعول له القول [illegible]

[illegible] بر تعیین تصرف در تجلیات [illegible] ارکان المعنی [illegible] که در [illegible]

[illegible] در من [illegible] مرکز [illegible] گردد و از آن سرایت [illegible] از عشق [illegible]

و هر که کلام [illegible] طریق [illegible]

سپرد آن که سرایت عشق [illegible] هم [illegible] از [illegible]

و از آن سرایت [illegible] در عشق طریق [illegible] کار است [illegible]

[illegible]

معارف

معارف ربانی و کمالات آن در درجات سلوک در عین جمیع [illegible]

در حکمت ذات [illegible] مراتب [illegible] شهود [illegible]

و آن [illegible] در [illegible] حکمت [illegible]

[illegible] سلوک [illegible]

و آن [illegible] که [illegible] در [illegible] سر [illegible]

و [illegible] فنسبک من [illegible]

[illegible] البصر [illegible] صنع الذی صنعه [illegible]

السهم [illegible] الذی [illegible]

[illegible] و آن [illegible]

[illegible] صرفه [illegible]

اله حسرت فی کمال رسیده و از کمال از جلال آن بهم بر رسید اثر جمال
او رسیده از آنکه ذوق چون فرست و از او که مرحسن حسن تا گرکه زاو
حال او رسیده و از رسیدکه کمال او دریشت هر جسم نصب کرده دارد زاید
دار ذوق آن دل بر کرد الکه از او روی جمله هر چشمه چشم و از او گریه
الهی هر جمله صفت زبان گوش که از در جهت حسن و صفات
سبحه انام در لطف و الهام تمام از الهی شکر او صفت ده و اکر در او ک آن
کرب و سلامت از قصور در نقص و صل کتب بر نجس که در و عصیان او است
فعل و رسیدت شکر او بیش کار روی در تب جهت صدم جمله در جمله
اکه له روی و جمله هر روی ارت است و هر ... او لعبه ما حمد و حقوق
وار وقت باز با سراق در شهود کسی حقوق معرق کر آن اکر ... معصوم

محب میشود جمیع طالب را سید بعضی و اکر اینها بعضی محبوب حق
و معشوق مطلق در وطن معدل آمده و جهان از جهت او سیاده دکر کمالی لا
روح ار روح آتش نماید بعضی سیر نشاء که در این مطلق رسیده الله
لا نمی دل از حسن چرا و از جهت کشتی میشود لبیک منبسط کامل حکمی
شرس شرار سک و لا سم کار کاری عشق و فانه است مرا
محبوب من لبیک کلام الله معروف نام لبیک کلام حق
و علامت صحاب است در صفات شه جمله چون عید و عید
و نصرت سعید و اعزاز و ادلال رنگ کش نسخ و کسی مرارات
لا ربعوت و قصد لا جمع حسن حلاوت احکام جهت لطف و صال
روی آب ل که جواد و رنگ ک بیان همه پیش عشق نهان

گوهر دل همه جوهرش جلالی و لطف گوهرش جمالی بسم [illegible] ازو
صفات معانی مجدش گزیده و همه کمال می دارد [illegible]
زبان ما بی بهره بود [illegible] عالم نقطه آدم [illegible] رسید قدم [illegible]
محمد [illegible] است [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] رحمت [illegible]
[illegible] بود که [illegible]
[illegible] صعف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

این [illegible] چشم [illegible]

و [illegible] بیا [illegible]

هر نقطه [illegible] دل می کند [illegible]

[illegible]

[illegible]